

زندگن اول ؛ منزل جمع بندی

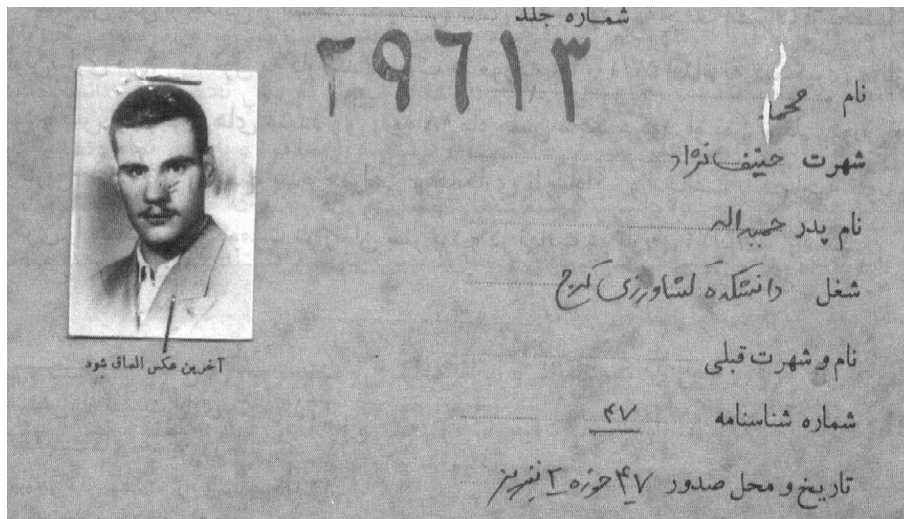
حبذا کار بسز اصل چیزها
توز صد ینبوع شربت می کشی
چون بجوشد از درون چشمه سنی
چشمه آبی درون خانه ای
قلعه را چون آب آید از برون
چون که دشمن گرد آن حلقه کند
آب بیرون را بپزند آن سپاه
آن زمان یک چاه شوری از درون
فارغست آرد ازین کار بسزها
هر چه ز آن صد کم شود کاهد خوشی
ز استراق چشمه ها کردی غسلی
به ز رودی کآن نه در کاشانه ای
در زمان امن باشد در فزون
تا که اندر خونشان غرقه کند
تا نباشد قلعه را ز آنجا پناه
به ز صد همچون شیرین از برون
(مولوی)

وکیلی، ابوتراب: «اواخر سال ۴۱ و در واقع شب عید ۴۲ بود. من و صفرزاده _ که از هم‌دوره‌های مان بود_، صبح‌ها معمولاً دیرتر از همه برای خوردن صبحانه به سلف‌سرویس می‌رفتیم. روزی با صفرزاده، مشغول خوردن صبحانه در سلف بودیم که حنیف هم آمد. یک لباس کار جالب داشت که معمولاً می‌پوشید. یک دست لباس کار گرفته بود، زردرنگ با دو تا جیب. با همان لباس کار که فرم نظامی داشت به سلف آمد. می‌خواست صبحانه بخورد. تازه شروع کرده بود که مستخدمی آمد و به وی گفت: «آقای فرزانه با شما کار دارند». آقای فرزانه معاون دانشکده بود. حنیف گفت: «برو الآن می‌آیم». کمی این دست و آن دست کرد. کلیدی از جیب درآورد و به صفرزاده داد. به او گفت: «مرا احضار کرده‌اند، امکان دارد مشکلی به وجود آید. برو خوابگاه کمدمرا خالی و پاک کن». حنیف رفت، ما پشت سر حنیف به کلاس رفتیم. بعد از آن دیگر اثری از حنیف ندیدیم. نگو از در دانشکده، از باغ که خارج می‌شود، یک جیب منتظر او بوده و مأموران از همان جا وی را به بازداشتگاه موقت شهربانی منتقل می‌کنند».

۱۳۸۴/۱۱/۴

وکیلی، ابوتراب: «وقتی که حنیف‌نژاد را گرفتند، با جمعی از بچه‌ها به شهربانی کرج رفتیم. بچه‌ها ریختند در شهربانی کرج. آقای معینی نامی افسر نگهبان بود. در پاسخ اعتراض ما گفت: «حنیف‌نژاد را تا دو سه ساعت دیگر رها می‌کنند». و به این ترتیب، جمع دانشجویان را متفرق کرد و ما هم بازگشتیم. در حالی که حنیف را به زندان برده بودند».

۱۳۸۴/۱۱/۴



جوان تبریزی؛ یک کارت شناسایی به یادگار مانده از محمد حنیف‌نژاد

فرهنگی، میرصادق: «در فروردین ماه سال ۴۲، در منزل آقای صدر حاج سیدجوادی جلسه داشتیم. تعدادی از دوستان هم بودند. آقای یعقوبی، آقای ربانی و دیگران. از پشت بام ریختند در منزل آقای صدر. همه ما را دستگیر کردند و به اداره ساواک در خیابان شاهرضا بردند و بعد از آن به زندان شهربانی. حنیف هم آن جا بود. به اضافه چند نفر از بچه‌های چپ. صبح ۱۵ خرداد که بیدار شدیم با سروصدا و ازدحام عجیبی مواجه بودیم. یکی از بندهای طبقه چهارم را به ما اختصاص داده بودند. در آن بند، پنجره‌ای بود که گوشه‌ای از خیابان فردوسی از آن پیدا بود. صدا از طریق آن پنجره مشخص‌تر به گوش می‌رسید. ما خیابان را از آن پنجره می‌دیدیم، خیابان بسیار شلوغ بود. ما هم در زندان تلاطم خاصی داشتیم».

۱۳۸۴/۱۱/۴

سحابی، عزت‌الله: «روز ۱۵ خرداد ۴۲ در زندان موقت شهربانی بودیم، نزدیک خیابان فردوسی. زندانی که بعدها به زندان «کمیته مشترک» مشهور شد و پس از انقلاب به زندان «توحید». ایستاده بودیم، زیارت عاشورا می‌خواندیم، قرآن می‌خواندیم. همه گریه می‌کردیم. سر و صدای تیراندازی‌ها می‌آمد، بسیاری از کسانی را که در کوی و برزن

زندان اول؛ منزل جمع‌بندی / ۵۱

دستگیر کرده بودند، به زندان موقت می‌آوردند، از جمله مهندس یوسف طاهری و دیگران را. ما، در بند بالا بودیم. دزدکی از پله‌ها رفتیم پایین و در بند دوم به تماشا ایستادیم. پر بود از زندانی، اصلاً جا نبود، کیپ تا کیپ زندانی نشسته بود. لحظه‌ای هم فرصت شد تا با یوسف طاهری صحبت کنیم. مأموران وقتی به ارتباط ما با زندانی‌های ۱۵ خرداد پی‌بردند، ۱۷ نفر از ما را دستجمعی به زندان قصر منتقل کردند.

در زندان قصر، سران جبهه ملی بودند، حنیف‌نژاد هم بود و آقای فرهنگی. مهندس بازرگان و دکتر سبحانی هم آن جا بودند. ۸۰-۷۰ نفر آن جا بودیم. با حنیف‌نژاد و ربانی و دیگران به سختی کار می‌کردیم و مشغول بودیم. اعلامیه معروف شب هفتم شهدای ۱۵ خرداد را همان جا با همکاری حنیف‌نژاد تهیه کردیم. متن را که نوشتیم، نزد مهندس بازرگان بردیم. مهندس هم یک پاراگراف به آن متن اضافه کرد و اتفاقاً تندترین پاراگراف آن اعلامیه بود. در آن پاراگراف، مهندس تصریح کرده بود که «شخص اعلیحضرت همایونی مسئول این حوادث است».

۱۳۸۴/۱۱/۴

شاه‌حسینی، حسین: «حنیف در زندان ۴۲، بسیار جدی و متین بود و پرکار. لهجه غلیظ آذری داشت. کاف را چ تلفظ می‌کرد. آقای طالقانی به شوخی به حنیف می‌گفت: «بابا جون این کشمش است نه چشمش، درست صحبت کن».

۱۳۸۵/۱/۱۷

سحابی، عزت‌الله: «همان مدت کوتاهی که در زندان ۴۲ با حنیف بودم، او را آدم عمیقی یافتیم؛ متفکر و صاحب نظر. در همان زندان هم هیچ وقت بیکار نبود، قرآن کوچکی هم داشت که در جیبش می‌گذاشت. قرآن را که باز می‌کرد، همان آیه‌ای را که می‌خواست می‌آورد. بسیار با قرآن مأنوس و به آن خیلی مسلط بود، هر جا را که می‌خواست، باز می‌کرد. در مدت زمانی که با محمد در زندان قصر بودیم، با او محشور شدم. بیش از گذشته با او نزدیک شدم».

۱۳۸۴/۱۱/۴

شامخی، تقی: «حنیف که در زندان بود، طبیعتاً از حضور در کلاس‌ها و پی‌گیری درس‌های ترم محروم مانده بود. از زندان به من پیغام رسانده بود که کتاب نقشه‌کشی کشاورزی را به قصد مطالعه و آماده شدن برای امتحانات، برایش ببرم. وقتی برای ملاقات به زندان رفتم، گفتم با حنیف‌نژاد هم‌کلاس هستم و برای او یک کتاب درسی آورده‌ام. گروه‌بان نگهبان کتاب را گرفت و همان طور که برای بازرسی، مشغول ورق زدن آن بود، به تصویر یکی از ماشین‌آلات کشاورزی برخورد و گفت: «این که عکس تانکه. معلومه کتاب رو برای چی می‌خوای ببری».

کلی انرژی مصرف کردیم و با او سروکله زدیم که بابا تانک نیست».

۱۳۸۴/۱۱/۴

فرهنگی، میرصادق: «در زندان قصر که بودیم، چون من و حنیف‌نژاد از امتحانات پایان ترم، محروم شده بودیم، بخشی از اوقات خود را به درس خواندن می‌گذرانیدیم تا برای امتحانات آماده شویم. کتاب هم بچه‌ها از بیرون برایمان آورده بودند. آقای مهندس بازرگان بیش از همه تأکید می‌کرد که ما، درس بخوانیم و خود را آماده کنیم. تا تکان می‌خوریم، به ما می‌گفت که شما درس دارید، امتحان دارید، مطالعه کنید».

۱۳۸۴/۱۱/۴

فرهنگی، میرصادق: «در زندان، حنیف‌نژاد با مهندس بازرگان بحث داشت. مهندس به حنیف می‌گفت: «خود به خود راه برخورد قهرآمیز با رژیم فرا می‌رسد، اما اکنون زود است. جامعه باید آمادگی داشته باشد». مهندس به حنیف تأکید می‌کرد آن راه خود به خود در پیش رو خواهد بود، اما مقدماتی می‌خواهد و تا آمادگی نباشد نمی‌توان به آن راه وارد شد. باید جامعه بستر آماده‌ای داشته باشد».

۱۳۸۴/۱۱/۴

زندان اول؛ منزل جمع‌بندی / ۵۳

فرهنگی، میرصادق: «با حنیف چهار پنج ماه در زندان بودیم و با هم آزاد شدیم. فکر می‌کنم اواخر شهریور یا اوایل مهر بود. با هم از زندان بیرون آمدیم. در خیابان بوذرجمهری در خانه یکی از دوستان حنیف ماندیم و صبح فردا راهی کرج شدیم و به خوابگاه «سبزی‌کاری» رفتیم. تا رسیدیم، بچه‌ها جمع شدند و به استقبال‌مان آمدند. جلو در دانشکده همه بچه‌ها ریختند و ما را به خوابگاه بردند. پس از آن نیز در مهرماه ۴۲ امتحانات عقب‌افتاده را از سر گذراندیم و فارغ‌التحصیل شدیم».

۱۳۸۴/۱۱/۴

میثمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژاد قبل از شهریور سال ۴۲، یعنی کمتر از سه ماه بعد از قیام ۱۵ خرداد، از زندان آزاد شد. امتحاناتش را نداده بود. مشغول درس خواندن شد که در امتحانات شرکت کند. من به کرج می‌رفتم و با او صحبت می‌کردم. بعد از گذراندن امتحانات، وقت بیشتری داشت. در زندان در زمینه قرآن زیاد مطالعه کرده و عمق بیشتری پیدا کرده بود و حرف‌های تازه‌ای داشت. بعد از امتحانات، او به تهران آمد و اغلب در منزل ما، در خیابان ادیب بود.

در آن زمان، به نتیجه مشخصی نرسیده بودیم. فقط قبول داشتیم که در مرحله تازه‌ای قرار داریم و باید حرکت‌های جدیدی انجام دهیم».

از نهضت آزادی تا مجاهدین، ص ۱۶۲

توسلی، محمد: «حنیف‌نژاد در زندان با مرحوم آیت‌الله طالقانی، مهندس بازرگان، دکتر سبحانی و دوستان دیگر، ارتباط خیلی نزدیکی داشت. وقتی که آزاد می‌شد همگان انتظار داشتند که بیرون راه را ادامه بدهد، خوب حنیف هم با حمل همین امانت و با پذیرش همین مسئولیت زندان را ترک کرد که راه را ادامه دهد».

۱۳۸۴/۹/۳

«حنیف‌نژاد در رأس انجمن‌های اسلامی و در رأس کمیسیون دانشجویان نهضت و عضو کمیته دانشجویان جبهه ملی بود و بعد از ۱۵ خرداد وقتی که از زندان آزاد شد

می‌توانست با خیلی از آن‌ها تماس گرفته و اداره‌شان بکند و جلساتی گذاشته و سخنرانی بکند چون از قدرت مدیریت خوبی برخوردار بود. ولی او معتقد بود که مسئله ایران، مسئله اداره کردن نیست. مسئله ایران این است که الان قیام شده و جمع‌بندی‌ها را عوض کرده است و مسئله، مسئله رهبری است. یعنی اگر دو سه نفر هم عقیده حنیف‌نژاد پیدا می‌شدند که برای عمل صالح کار بکنند و برای مبارزه مسلحانه مکتبی نیرو بگذارند ارزش این سه نفر برای حنیف‌نژاد بیشتر از اداره سیصد نفر بود».

شيوه‌های محمدآقا (۲)، ص ۲۶

میثمی، لطف‌الله: «حنیف‌نژادی که از زندان آزاد شد، دیگر حنیف‌نژاد قبلی نبود. من خودم از مصاحبت با او خیلی لذت می‌بردم. به اتفاق او در دانشکده کشاورزی کرج می‌رفتم و در فرصت‌هایی که پیش می‌آمد با هم صحبت می‌کردیم. حنیف‌نژاد می‌گفت که بازرگان به او گوشزد کرده که بعد از آزادی، این بار ساده دستگیر نشوی! و بعد دستش را به حالت کلت درآورده بود و به او گفته بود که دفعه بعد این طوری بیا که منظورش حالت مسلحانه بود. حنیف‌نژاد می‌گفت: «ما در مبارزات سال‌های ۳۹ تا ۴۲، در مورد مردم تلقی اشتباهی داشتیم. ما از مردم عقب‌تر بودیم ولی این را درک نمی‌کردیم. می‌گفتیم مرگ بر این دولت قانون‌شکن. ولی توده‌ها لیبک نمی‌گویند، و این طور جمع‌بندی می‌کردیم که توده‌ها جان برکف نیستند و سرشان به کار خودشان گرم است؛ ولی بعد از این که دیدیم مردم جان برکف هستند و حاضرند شهید بدهند، در ورامین به شهادت می‌رسند و در برابر توپ و تانک و مسلسل می‌ایستند، جمع‌بندی‌مان تغییر کرد».

حنیف‌نژاد می‌گفت: «ما مردم را تحقیر می‌کردیم، اما حالا باید از مردم درس بیاموزیم. مردم صلاحیت‌های زیادی دارند و ما برای فهمیدن آن‌ها باید کسب صلاحیت کنیم».

بعدها در استراتژی مجاهدین، دوره‌ای سه ساله برای کسب صلاحیت در نظر گرفتند. تا جایی که من استراتژی‌های احزاب مختلف دنیا، گروه‌ها و سازمان‌های دیگر

را مطالعه کرده‌ام، متوجه شده‌ام که این واقعاً امری الزامی است که کادرهایی برای شروع مبارزه، دورانی از کسب صلاحیت را بگذرانند تا مقام توده‌ها را درک کنند و اعتراف کنند که از توده‌ها عقب‌ترند. به هر حال، این موضوع، خیلی مهم بود. به نظر من، یکی از نقاط قوت مجاهدین، این بود که احساس کردند از مردم عقب هستند و به اصلاح خط مشی خود پرداختند و این یکی از ارکان حرکت مجاهدین بود. از جمله بحث‌هایی که قبل از رفتن حنیف‌نژاد به سربازی و دستگیری من، بین ما صورت می‌گرفت همین موضوع بود. حنیف‌نژاد معتقد بود که مردم از آگاهی زیادی برخوردارند. تنها چیزی که آن‌ها لازم دارند، دانش سازمان‌دهی و دانش استراتژیک است. یعنی علم به این موضوع که مبارزه چه مراحل دارد و زمان‌بندی آن چگونه است، و این هم نیازمند علم و دانش است. یعنی مبارزه نوعی علم است، ما باید علم مبارزه را بیاموزیم. می‌گفت مردم در ۱۵ خرداد نشان دادند که دشمن اصلی را شاه می‌دانند؛ شاهی که وابسته به اجنبی است. او حتی نوار نوحه‌های تبریز در قبل از ۱۵ خرداد را داشت و آن‌ها را گوش می‌داد و از زبان ترکی برای من ترجمه می‌کرد. در نوحه‌ها، مثلاً به ترکی می‌گفتند که شاه مزدور است و لعنت بر مزدور باد. حنیف‌نژاد از همین نوحه‌ها هم ویژگی‌های مردم را بیرون می‌کشید».